

که آن وقت که خیر این یامین آوردند یعقوب علیه السلام
آهی برد و چشم بر هم نهاد و کوز پشت گشت ^{در روی}
بیامد و از وی پرسید که چه چیز است که بنای تو برده است
و پشت تو دو تا کرده است و روی تو ترش کرده است
یعقوب علیه السلام گفت آن چیز است که بنای برده است
آن کوستن من است از درد فراق یوسف و آنکه پشت مرا
دو تا کرده است غم خوردن این یامین است و آنکه روی مرا
ترش کرده است غم یهود است که با برادران باز
نیامده است ^{میر} خیر سل علیه السلام در ساعه فرود آمد
گفت یا یعقوب از من بغیر ما شکایت میکنی ^{علیهم السلام} یعقوب
بیای تو خواست گفت من از رنج و اندوه خدای خود ^{مسئله}
^{میر} خیر سل علیه السلام گفت که اگر خدای تعالی من را زود
زود باشد که همه را باز یابی و اگر بغیر خدا مینالی
سودی ندارد ^{میر} چون یعقوب علیه السلام این سخن از ^{خیر سل}
علیه السلام بشنید امیدش زیاد گشت و از بهر این بود

که گفت

که گفت من از خدای خود آن دانم که شما ندانید ^{در حق}
چنین آمده است که یعقوب علیه السلام بیست و پنج سال از ذکر
یوسف بود که جز یوسف کسی دیگر یاد نکردی و چون گشته
شدی گفتی یا یوسف و چون تشنه شدی گفتی یا یوسف
تا روزی خیر سل علیه السلام بیامد و گفت که خدای تعالی ترا
سلام میفرساند و میگوید تا کنی یوسف را یاد کنی یوسف
مگر ترا آفرید یا او روزی بتو میدهد یا او تواند که ترا
از غم برهاند ^{میر} یعقوب گفت یا خیر سل چرا اول مرا
بتا زبانه نصیحت نکردی تا عمر خود در ذکر یوسف بگذرانم
نگدا ^{اشقی سوال} پرسند که چه حکمت بود که یوسف این را ^{میر}
ذکر خواند و وی عزیز تر بود و با وی جفا نکرده بودند چنانکه
گفت انکم لسان قرون ^{جواب} آنست که یوسف علیهم السلام
گفت این اسم زردی بر وی مینهم از سبب آنکه تا بر من
ماند و این نام و بر اینان ندارد بلکه حقیقت کرد او را
که ویرا کلاه نبود ^{اشاره} اندر آنست که خداوند عزوجل

اشارت